



# آمریکایا؛ دوزخ «زیبشتن» برای زیبشتن»

یادداشتی بر یک رمان:

■ علی اصغر شیرزادی

بیت.  
اثر سینکلر لوییس.  
ترجمه منوچهر بدیعی.  
۴۹۲ صفحه.  
از: انتشارات نیلوفر.

■ «بیت»، اثر سینکلر لوییس، بی گمان یک رمان بزرگ و درجه اول نیست، اما بسیاری از وجوه و مشخصه‌های کلی رمان‌های بزرگ را داراست. در تعریفی کوتاه می‌توان رمان «بیت» را یک اثر کلاسیک نو دانست که با اسلوبی نزدیک به اسلوب «واقع‌گرایی جامعه‌گرا»، بر زمینه رشد و رونق اقتصادی آمریکای پس از جنگ جهانی اول، و در باره شکل‌گیری خواست‌ها، آداب و خلق و خوی قالبی آمریکاییان در پرتویکه تازی تقریباً بلامنازع سرمایه‌سالاری صنعتی نوشته شده است.

سینکلر لوییس که بادر نظر گرفتن نوعی طبقه بندی ناگزیر، از نسل جدید نویسندگان واقع‌گرای چند دهه آغاز قرن حاضر به شمار می‌رود، شاید بیش از هر نویسنده دیگر آمریکایی با پیگیری و گرایشی علنی - در قالب کلاسیک و با بهره‌گیری و تاثیرپذیری ادبی و سیاسی از رئالیست‌های بزرگ روسی چون داستایوسکی، تورگنیف و تولستوی - به تضادهای پیچیدگی‌ها و مستمگری‌های اجتماعی و مسایل فرد و جامعه پرداخته است. «بیت» نیز که مانند بیشتر آثار لوییس لحن و جهت‌گیری معترضانه‌ای در ستیز با مجموعه نظام و زندگی بورژوازی جدید آمریکایی دارد، مفهوم و ماهیت واقعی زندگی مادی و معنوی جمعی از شهروندان نمونه وار آمریکا را در روند رشد شتابان اقتصادی، تداوم تناقضات اجتماعی و ناموزونی‌های به ظاهر چاره‌ناپذیر فرهنگی، بر ملا می‌کند.

سینکلر لوییس - متولد سال ۱۸۸۵ - که پس از تحصیلات دانشگاهی حدود ده سال به حرفه روزنامه‌نگاری اشتغال داشت و از این رهگذر در شناخت جامعه آمریکایی تجربه‌های مستقیم و ارزشمندی اندوخته بود، پس از نوشتن چندین داستان کوتاه، به سال ۱۹۱۶ رمان «خیابان اصلی» را منتشر کرد و به عنوان نویسنده‌ای جوان و با قریحه شناخته شد. او که



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی



در سال ۱۹۲۵ برنده پولیتز ادبی شده بود، در اعتراض به کل نظام ایالات متحده آمریکا، از پذیرفتن این جایزه خودداری کرد، و پنج سال بعد به عنوان اولین نویسنده آمریکایی نوبل گرفت. لویس که بنا به یک تعریف شایستگی ویژه‌ای برای درک و انتخاب و پروراندن درونمایه‌های مردمی و ضد فاشیستی داشت، با نوشتن رمان «بیت» نشان داد که عمیق‌تر از دیگر نویسندگان آن دوران از خود آگاهی ادبی و هنری به در پایان قرن نوزدهم با نفی و طرد تمسخر آمیز خوشبینی‌های سهل انگارانه و ساده لوحانه شروع شده بود، برخوردار است. آن حال و هوای خوشبینی سترون، که در پرهیز و هراس محافظه کارانه از درگیر شدن با تناقضات و مضمون‌های پیچیده زندگی فردی و اجتماعی، تا سالهای پایانی قرن گذشته ادبیات آمریکا را در پوششی رنگین از بس مانده رمانتیسیم کهنه، بی رنگ و رمق نگهداشته بود، با تابش نور تند و اقیانوس‌های تلخ و دردناک راهی جز نابودی نداشت. البته قبلاً انعکاسی کم و بیش مستقیم از نفی این خوشبینی پوچ در برخی آثار مارک تواین، استفن کرین، جک لندن، تئودور دیزلر و ایتون سینکلر دیده شده بود.

در قرن گذشته نظریه پردازان - با یقینی بی چون و چرا - در نگاهی به پشت سر و درنگ خوشبختانه بر بندهایی از اعلامیه استقلال آمریکا، برای «بهشت زمینی مهاجران» آینده‌ای سرشار از روشنایی و خوشبختی را همراه با رشد پیوسته و بی وقفه توان مادی و اقتصادی و اجتماعی پیش بینی می کردند. اما با رونق و ترقی مادی در طول چندین دهه، نه تنها تناقضات و تاریکی‌های اجتماعی از بین نرفت، بل در ایجاد گسترده تر و خشن تر چهره نمود. تنعم و آسودگی مادی و قدرت اقتصادی حاصل شد، ولی شادکامی حقیقی، رهایی و احراز هویت و شخصیت هدفمند انسانی بیش از پیش دور از دسترس مانده حالا دیگر آن نظریه پردازان خوشبخت‌تر که دنیا را به گونه مجموعه‌ای ساده و کاملاً شناخته شده در سیطره هردم فزاینده دانش‌های تجربی و فنی می دیدند و تمامی ابهامات و پرسش‌ها و ارزش‌های «مزامح» را از دیدگاه اندیشه بودند، از درون تابوت‌های با شکوه و گورهای اموش شده شان نمی توانستند سرخوردگی‌های فرزندان خود را در بیهودگی و پوچی «زیستن برای زیستن» دریابند. رشد و ترقی مادی ادامه داشت، ولی «رویای آمریکایی» که با اعلامیه استقلال آمریکا، به مثابه تبلور و تجسم آرزوهایی بسیار شریف و کهن می رفت تا محملی واقعی بیاید و پایه‌های تاریخی و اجتماعی پیدا کند، در مرز خیالات خوش مدفون شد و آن بهشت موعودی که بورژوازی نو نوید دستیابی به آن را «در همین جهان» داده بود به دست نیامد. ادبیات فقرا می باید این ناکامی را در می یافت و لامحاله باز می تاباند.

در سالهای پیش از بروز بحران بزرگ اقتصادی بلیه رشد ناموزون، در دوره کوتاه رونق مادی و مالی پس از پایان جنگ جهانی اول، ایالات متحده آمریکا

که در طول آن جنگ ویرانگر - بر خلاف اغلب کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا - لطمه و آسیبی ندیده بود، به لطف جنگ بزرگ از لحاظ اقتصادی و صنعتی بسرعت قدرت گرفت و خیلی آسان به عنوان ثروتمندترین کشورهای جهان پا به عرصه رقابت‌های حاد استعماری گذاشت. در پایان جنگ، آمریکا که از زمینه‌ها و استعداد‌های بالقوه و چشمگیری در جهت رشد فزاینده سرمایه‌داری مالی و صنعتی به طور کامل بهره مند بود، در بهترین شرایط اقتصادی قرار گرفت. اکنون موقعیت مادی و مالی ایالات متحده در حدی باور نکردنی و غیر قابل پیش بینی یکسره دگرگون شده بود، ولی فاصله‌ها و تفاوت‌های هراس آور بین پیشرفت شتابان اقتصادی و مادی از یک سو، و عقب ماندگی‌های اخلاقی، معنوی و فرهنگی از دیگر سو به نحوی بسیار بارزتر از گذشته تداوم یافته بود. روحیه «بولگرایی» به گونه‌ای جادویی و شگفت‌انگیز به روحیه مسلط تبدیل شده بود و بر زمینه‌های غمناک و تلخ از استمبدگی و لگدمال شدگی‌های رنگین یوستان و میلیون‌ها، شهروند فقیر و غارت شده دیگر یکه تازی می کرد. این تناقضات و ناموزونی‌ها، همراه با خود آگاهی تاریخی و ادبی، ذهن و وجدان نویسندگان نسل نورا به خود مشغول می داشت. بر این اساس می توان گفت که گرایش عمده ادبیات آمریکایی در دوران پس از جنگ جهانی اول به سوی واقعگرایی ویژه‌ای بود، و در چنین وضعی بسیاری از داستان‌نویسان آمریکایی - به رغم پیگیری هدفهای گوناگون ادبی و سیاسی - به تضادها و مضحکه‌های دردبار جامعه خود پی بردند، و کوشیدند سیمایی واقعی از جنبه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی آمریکاییان به دست دهند. سینکلر لویس نیز که از این تاثیرات و گرایش‌های عمده ادبی و سیاسی برکنار نمانده بود، بنا به سرشت و تجربیات خود به عنوان نویسنده‌ای پرتوان در این عرصه فعال شد و درخشید. او با نوشتن رمان «بیت» بر زوایای شبه فرهنگ صنعتی که نتیجه رشد بلا معارض سرمایه داری نوین بود خیره شد و «شعور مصرفی» عام را که حاصل پس ماندگی‌ها یا بس مانده نگهداشته شدن‌های فرهنگی است، ترسیم کرد. قانون عام، روحیه مسلط و ساختار نظام آمریکایی در نگاه دقیق و درونگاو سینکلر لویس به این صورت تجسم یافت: حق همیشه و پیوسته بازورمداران ثروتمند است، قوانین را آنها وضع می کنند و می شکنند. در جامعه آمریکایی «پول» یعنی همه چیز و هر کس که پولدارتر است، بی تردید «سرور» است، و برای «پولدار» شدن هر کار و اقدامی - ولو به تباهی کشاندن معصومان و به رگبار بستن کودکان - به شرط رعایت قواعد بازی‌های دسیسه آمیز و به دست آوردن «کلید و اسم رمز» برای همه مجاز است. سینکلر لویس با نوشتن رمان «بیت» به نوبه خود، ضمن ارائه نقدی جامعه شناختی، رئالیسم ادبی ویژه آمریکا را گامی به پیش برد، و موفق شد یک «شخصیت» مستقل از «سنخ» شهروند متوسط - الحال آمریکایی را در ادبیات تثبیت کند.

«بیت» با لحنی از طنزی آشکار و خشن شروع می شود، با طنزی از لحاظ سبک کلام بیرونی و از نظر کشف تعارض‌ها و مضحکه تلخ مناسبات بین آدمیان، و میان آدمیان و اشیاء، درونی، این لحن و سیاق کلام در سراسر رمان با آهنگی تقریباً یکتا و خفت حفظ می شود.

رمان با توصیفی فشرده و شفاف از شهر «زنیپ» - یک شهر متوسط آمریکایی - در آغاز دهه سوم قرن حاضر، خواننده را در مکان وقوع رویدادها و تحرك و فعل و انفعال پذیري شخصیت‌های اثر قرار می دهد:

«برجهای شهر زنیپ بر فراز مه صبحگاهی سر بر کشیده بودند؛ برجهایی زمخت از فولاد و سیمان و آهک، به ستیری صخره و به ظرافت میله نقره. این برجها نه قلعه بودند نه کلیسا، بلکه ساختمانهای اداری بودند، بی پیرایه و زیبا».

زمان و مکان با توصیف مستقیم و از چشم اندازی مشخص تعیین می شود. صبحگاه است و شهری صنعتی از خواب بیدار می شود؛ تا در تداوم ترکاندن پوسته‌های رشد پیوسته، روزی دیگر را آغاز کند:

«مه بر بناهای فرسوده نسل‌های پیشین دل می سوزاند؛ بر پستخانه بان شیروانی توفال دار کج و کوله‌اش، بر مناره‌های آجری قرمزخانه‌های کهنه بی قواره، بر کارخانه‌ها با پنجره‌های حقیر و دودزده، بر کلیه‌های چوبی که به رنگ گل رنگشان کرده بودند. شهر آکنده از این ناهمواری‌ها بود، اما برجهای پاکیزه این ناهمواری‌ها را از منطقه تجاری شهر زدوده بودند و در تپه‌های دوردست خانه‌های نوساز که - ظاهراً - کانون خنده و آرامش بودند، می درخشیدند».

نویسنده در همین چند سطر نخست رمان، قرارداد پوشیده و ضمنی‌اش را با خواننده امضاء می کند و تلویحاً می گوید که بر چه راهی پای گذاشته، و قصد بازگویی چه ماجرابی را دارد. و بعد، بلافاصله شخصیت اصلی و محوری رمان را معرفی می کند: «جورج - اف - بیت»، چهل و شش ساله، دلال معاملات ملکی، که هیچ چیز نمی سازد و در کار فروش خانه به قیمت بیش از وسیع و توانمالی مردم - از هر لایه و صنف - چرب زبان، استاد و چیره دست است. او در صبحی از ماه آوریل سال ۱۹۲۰، در بهار خواب سرپوشیده یکی از خانه‌هایی که به سبک خانه‌های کوچ نشینان هلندی در یک ناحیه مسکونی زنیپ، معروف به «گلزار تپه» ساخته شده، از خواب بیدار می شود. مردی است که هیچ نشانی از غول ندارد. به ظاهر کامیاب، هوشمند، اهل خانه و خانواده و خالی از شور و شوق‌های «مخرب» است؛ ولی... بازهم خواب «پریزاد» رویاهایش را دیده است:

«سالها بود که این پریزاد در خواب به سراغش می آمد. دیگران فقط جورجی بیت را می دیدند اما پریزاد در وجود او جوانی رعنا می دید. در تاریکی پیشه‌های اسرارآمیز منتظر او می ماند...»

نویسنده به گونه‌ای منظم، با در نظر گرفتن توالی زمانی این شخصیت بی رنگ و بو و خاصیت را به حرکت در می آورد و از طریق او، و در حول و حوش او دیگر شخصیت‌های رمانش را می شناساند. جورج بیت در خانه‌ای زندگی می کند که طبق نمونه «خانه‌های مدرن و شاد برای درآمدهای متوسط» ساخته شده است. او با چهره گلگون و غالباً خشنود و بشاش، عقایدش را از سرمقاله‌های آبکی و فرمایشی یک روزنامه محلی می گیرد و چنان در این عقاید غرق می شود که گویی خود بر اثر تلاش و تقلای طولانی روح و جان به دستشان آورده است. آن قدر «عقل و شعور» دارد که عضو باشگاه «کله گنده‌ها» و پیوند یافته با «آدمهای حساسی» شهر باشد. چنان به راست



غلتیده که «امور خیریه» را «سرشتر سوسیالیسم» می‌بیند. به دخترش «ورونا»، دختر خیمه خوش چریده مو قهوه‌ای بیست و دو ساله‌ای که تازه درسش را در کالج تمام کرده است و شش‌دانگ حواسش به هواهای نفسانی و وظایف به اصطلاح انسانی و شل و ول بودن علاج ناپذیر لباس‌های خاکستری است، و می‌خواهد «امور خیریه» را پیش ببرد، می‌گوید:

«خوب گوشه‌ای را باز کن! اولین چیزی که باید بدانی این است که همه این خیریه بازی‌ها و حرافی‌ها و استراحتگاهها و تفریحگاهها و این جور چیزها توی این دنیا فقط و فقط سرشتر سوسیالیسم است. آدمها هر قدر زودتر بفهمند که دیگر کسی بادشان نمی‌زند و نباید توقع نان مفت داشته باشند و تا وقتی کار نکنند و زحمت نکنند مدرسه مجانی و اسباب بازی و زلم زیمبو برای بچه‌هایشان در کار نیست، بعله، هر چه زودتر این را بفهمند، زودتر سرکار می‌روند و چیز می‌سازند و می‌سازند و می‌سازند! مملکت ما به همین احتیاج دارد.»

رمان با آهنگی کند و به شدت حساب شده پیش می‌رود؛ و ملال، آن نوع ملال ذاتی و درونی که زندگی میلیون‌ها آمریکایی از سنخ «جورج - اف - بیبت» را تضمین می‌کند، در فصل به فصل آن حس می‌شود.

در فصل اول بیبت از خواب صبحگاهی بیدار می‌شود. در فصل دوم بر سر میز صبحانه می‌نشیند و با دخترش ورونا و پسرش تد (تودور روزولت بیبت هفده ساله بزلت و لعاب، شاگرد سر به هوای سال ماقبل آخر دبیرستان) که برای گرفتن اتومبیل «پایا» و رفتن به دنبال «امور شبانه» به همدیگر می‌توبند و لیچار بار یکدیگر می‌کنند، گپ و گفتگویی ناخوشایند دارد. دل بیبت فقط به دختر ده ساله‌اش تینکا (کاترین) خوش است. خموشی‌های بلاهت آمیز و بردبارانه زنش «میرا» هم از درون حال او را به هم می‌زند، ولی به روی خود نمی‌آورد. در فصل سوم به سوی محل کارش - بنگاه معاملات ملکی - حرکت می‌کند و... سه فصل کامل رمان را - ظاهراً - با سه حرکت کند پر می‌کند. سینکلر لویس از زاویه دید «دانشای کسل» عمل می‌کند و با ذکر جزئیات، درون و بیرون شخصیت‌ها را به نمایش می‌گذارد؛ فی‌المثل می‌نویسد:

«برای جورج - اف - بیبت، مانند بسیاری از اهالی شهر زنیط، اتومبیلش شعر بود، نمایش بود، عشق بود، قهرمانی بود. دفتر کارش برای او مانند کشتی دزد دریایی بود، اما اتومبیلش همچون گشت و گذاری بود در ساحل»

یکی از سرشناس‌ترین همسایه‌های مورد علاقه و احترام بیبت، جناب آقای دکتر «لینفیلد» است؛ دانشمند بزرگ محله که قولش در باره همه چیز حجت است، الا در مورد نوزادان، آشیزی و موتور، دکتر در اقتصاد است، رییس کارگزینی و مشاور تبلیغاتی شرکت حمل و نقل شهری زنیط است:

«کافی بود که ده ساعت قبل به او خبر بدهند تا در انجمن شهری یا مجلس قانونگذاری ایالت حاضر شود و با قطار کردن آمار و ارقام و ذکر شواهدی از لهستان و زلاند نو به ضرس قاطع ثابت کند که شرکت تراموای شهری عاشق و دلباخته کارکنان خود می‌باشد و همه سهام آن متعلق به بیوه زنان و یتیمان است و هر کاری که این شرکت مایل به انجام دادن آن باشد به سود

مالکان مستغلات است، زیرا بر ارزش اجاری مستغلات آنها می‌افزاید و در عین حال به سود تهیدستان نیز هست زیرا کرایه مستغلات را پایین می‌آورد» او این ویژگی نادر را هم دارد که به دلالتی معاملات ملکی و یافتن بازار فروش برای لوازم حمام می‌تواند رنگ تمام عیار تقدس ببخشد. او، وقتی که جورجی بیبت نظرش را در باره کاندیدای حزب جمهوریخواه می‌برد، رک و راست به عنوان یک «دانشمند» می‌گوید که آن چه آمریکا بیش از هر چیز به آن نیاز دارد این است که همه آموزش با روش‌های تجارتي اداره شود، با مدیریت تام‌الاختیار بازرگانی؛ و بیبت، به وجد آمده و شوق زده، می‌گوید:

«راستی خوشحالم که این حرف را از دهان شما می‌شنوم! من نمی‌دانستم شما با آن روایتی که با دانشگاهها و این جور چیزها دارید نظرتان در این مورد چیست؛ حالا خوشحال شدم که دیدم شما هم این نظر را دارید. در این برهه از زمان، چیزی که کشور ما به آن نیاز دارد نه رییس دانشگاه است نه دری‌وری یافتن در باره سیاست خارجی، بلکه مدیریت خوب - صحیح - اقتصادی بازرگانی است؛ همین نیاز به ما امکان می‌دهد آدمهایی را که سر کارند آن طور که باید و شاید عوض کنیم»

سینکلر لویس با این بیان، ذات و جوهره زندگی و حیات آمریکایی را از میان لایه‌ها و آرایه‌های پر زرق و برق، و به رغم بوق و کرناهای کرکننده در باب آزادی و دموکراسی جامعه به اصطلاح «باز»، برهنه و عریان می‌کند؛ و با طنزی خشن عمق ابتدال و خشونت هدفها و ثبات عمده و مسلط حاکمان را در تروتمندترین کشورهای جهان نشان می‌دهد. او به این نحو لحن جانبدار خود را برای رساندن پیامی مشخص به خواننده، تسجیل می‌کند.

سینکلر لویس معترض، شخصیت‌های رمان و به ویژه شخصیت اصلی - «جورج - اف - بیبت» - را از هر زاویه، از درون و بیرون، و در هر لحظه و هر جا زیر ذره بین می‌گذارد. وقتی توأم با ظرافتی سود، کار او را در تشریح همه جانبه برخی شخصیت‌های رمان به کار حشره شناسان کار آزموده و خیره شبیه می‌سازد. همین ویژگی کار او در رمان بیبت، حکایت از خشم و آزرده‌گی عمیق نویسنده‌ای واقعگرا دارد که از ریگاری سازمان یافته و تسلط تهاکارانه زور و زرد زوریورهای ظاهر - الصلاح و چشم افسایی «دموکراسی بازرگانان نوکیسه» به جان آمده است، و می‌کوشد تا در ساختن و شکلی هنری و به یاری طنزی که گاه خموشی کین توزانه را بازمی‌تاباند، فریاد اعتراض سر دهد. او با مهارتی در خور تحسین نیزه‌های طنز خشم آلوده‌اش را بر تن‌های چربی گرفته کسانی فرو می‌کند که در روند قالبی شدن از حداقل سنجیه‌های بشری تهی می‌شوند تا در مأمین «گله» بمانند و خوش باشند.

سینکلر لویس با توصیف دقیق ظواهر و بیرون، و تشریح ترسهای حقیر، دغدغه‌های بوج، تمنیات و پلشت و نیات تباه «آدم»های رمان خود، آنان را به عنوان «حشره»هایی بست و در عین حال ترحم برانگیز بر صحنه‌هایی از آمیزه مضحکه، ابتدال و اضطراب‌های به ظاهر بی دلیل، به معرض تماشا و داوری می‌گذارد. این واکنش ادبی، نوعی تعرض دردمندانه یک خردمند نیک اندیش است، که مانند

بسیاری از اندیشمندان و نویسندگان آمریکایی، از عقاید مسلط بر اجتماع آمریکا به تهوع دچار شده است، او که «جرج بیبت» را لحظه به لحظه دنبال می‌کند، در حرکات و تمنیات این «شخصیت»، از انحطاط اخلاقی و تباهی وجدان و خود فریبی بسیاری مردان آمریکایی به اصطلاح اهل خانه و خانواده پرده بر می‌دارد و نشان می‌دهد که آقایی «بیبت»، فارغ‌التحصیل حقوق، دلال موفق معاملات ملکی با پوزه‌ای خوشبخت، کسی که می‌کوشد یک «آمریکایی تمام عیار» باشد، وقتی از زن و بچه‌هایش، از کارش، از دلمشغولی‌هایش و همه زندگیش بیزار می‌شود، بابت این بیزاری خود را سرزنش می‌کند و از خود بیزار می‌شود؛ اما به مهربانی غریب نقاب بر چهره می‌زند و صمیمانه خود را می‌فریبد. این آقای بیبت با قاطعیت هر چه تمامتر قانون منع ساخت و خرید و فروش و مصرف نوشیدنی‌های الکلی را لازم‌الاجرا می‌داند، ولی نه برای خودش و دوستان «ممتاز»ش! ضمناً با این که گاهی دلش می‌خواهد یزند به جنگل و... همیشه و هر روز با نگاهی زیرجلکی و جسبناک سرور و وهیکل منشی سیه موی جوانش - «میس مک گاون» - را می‌باید. میس مک گاون دختری است که در دفتر کار بیبت تند نویسی می‌کند و سمت منشی «آقا» را دارد، و از زیبایی و طراوتی دخترانه برخوردار است. بیبت او را دزدانه و دور از چشم او - می‌نگرد و در مخپله هوس‌ها می‌پروراند، اما هرگز جرأت دست از پا دراز کردن در مقابل او را ندارد؛ فقط گاهی این دوشیزه را به جای آن پریزاد خوابهایش می‌نشانند. دست به هیچ عمل و کار «ناشایست» نمی‌زند، ولی نه از آن رو که به همسرش وفادار است، یا اعتقادی به نیکی‌ها و پاکی‌های اخلاقی دارد؛ نه، او فقط می‌ترسد! از «درسر» می‌ترسد!

«در تمام دوران بیست ساله زندگی زناشوییش همیشه با وجدان معذب به هر قوزک پای زیبایی و به هر شانه نرمی خیره شده و همه را به گنجینه خاطر سپرده بود؛ اما حتی یک بار هم نشده بود که دست به کاری بزند که آبرویش را به خطر بیندازد....»

و بعد، در فصل‌های بعدی می‌بینیم که بالاخره «دست به کار» می‌زند، چون از هر جهت یقین یافته است که «کار»ش پنهان می‌ماند نه «معتشوقه» در سر می‌آفریند و نه «همسر» وفادار بویی از بی وفایی‌های او می‌برد. جورج بیبت، دلال معاملات ملکی که آرزو دارد آدمیان در سراسر ایالات متحده بر سر عقل و انصاف آیند و دل‌های معاملات ملکی را «کارشناس املاک» بنامند، به تصادف با زنی بیوه - خانم «تانیس جودویک» - سرورسری پیدا می‌کند؛ و در شرایطی که یک اعتصاب کارگری در زنیط به ضرب و زور «با معرفتها» در هم شکسته می‌شود؛ آشنایی و رابطه بیبت و خانم جودویک، تکان مختصری به زندگی یکتواخت و راکد «جورجی» می‌دهد، و نهایتاً چرخشی ساده - بدون تعلیق و نوطه - در رمان به وجود می‌آورد. در همین مقطع است که «جورج - اف - بیبت» به عنوان موجودی با پس مانده‌هایی رسوب کرده از هویت یک «انسان» سابق - که هنوز هم گاهی دلش می‌خواهد همه چیز را ول کند و به جنگل بزند - تن به تجدید نظری بی دلیل و احتیاط آمیز در تفکر قالبی و نوع نگاهش به کل زندگی می‌دهد. او پس از بحث و گفتگویی کوتاه با آدمی به نام

«سنگادوان» سوسیالیست، خود ناخواسته دچار عصبانیت خفه و بی جهت می شود. «سنگادوان» که نویسنده آشکارا جانب او را دارد، به بیبت می گوید: «... یادم می آید، توی دانشکده که بودیم تو پسر فوق العاده آزادینخواه و حساسی بودی. هنوز یادم نرفته که می گفتی می خواهی وکیل دادگستری بشوی و مجاناً از فقرا دفاع کنی و با پولدارها مبارزه کنی» و بیبت، دستپاچه و شوریده حال می گوید:

«اوهوم... اوهوم... من همیشه هدفم این بوده که آزادینخواه باشم» (۱)

حالا بفهمی نفهمی متغزل و شرمزده است، و به یاد می آورد که چه طور با گرفتن رشوه ای کلان، در قضایای معاملات مرموز بر سر املاک و مستغلات، به دار و دسته «با معرفت» کمک کرده تا «لوکاس پراوات» نامی از طرفداران «سوداگری سالم» در برابر «سنگادوان» طرفدار مردم و فقرا، برای احراز مقام شهرداری زنیط، برنده شود:

«آقای لوکاس پراوات و سوداگری سالم آقای سنگادوان و حکومت طبقاتی را شکست دادند و زنیط بار دیگر نجات یافت. به بیبت چند شغل بی اهمیت پیشنهاد کردند تا آنها را میان بستگان فقیر خود تقسیم کند، اما خود بیبت ترجیح داد اطلاعاتی درباره برنامه توسعه بزرگراهها به او بدهند و شهردار جدید از راه حق - شناسی آن اطلاعات را به او داد.»

اکنون «جورج - اف - بیبت» که سر به شورش کورو خفه برداشته، ضمن ادامه و حفظ رابطه پنهان با «تانیس»، در حالی گیسج و نیم بند از دار و دسته «بامعرفتها»، از «کله گنده» های شهر که نبض اقتصاد، اجتماع، تجارت، معاملات و کار و کاسبی را به دست دارند، و اگر اراده کنند، هر «بدبخت» ی را می تواند یک شبه به خاک سیاه نشانند، دور می شود و فاصله می گیرد. یک روز پدر زنش که با او در تملک بنگاه معاملات ملکی شریک است به سراغش می آید و می گوید:

جورج این حرفها چیست که شنیده ام برای سرهنگ استو قرواطوار آمده ای که نمی خواهی عضو باش. (انجمن شهروندان شریف) بشوی؟ چه غلطی می خواهی بکنی؟ می خواهی بنگاه را آس و لاش بکنی؟ مگر خیال می کنی این کله گنده ها تحمل می کنند که تو شاخشان بزنی و از این سرکری های «آزادینخواهانه» که این آخریها از خودت درآورده ای برایشان بخوانی؟

و بیبت، پس از آفت و خیزی کوتاه و نهانی - آخرین تلاش مذبوحانه آدمی که گاهی سعی می کرده «حشره» نباشد - تسلیم می شود، و طرفه این که به این «تسلیم» چاره ناپذیر افتخار هم می کند. و باز، دور باطل از سر گرفته می شود.

«در این شهر همه عجله می کردند، فقط برای این که عجله کرده باشند. آدمها توی اتومبیل ها عجله می کردند تا در ترافیک بر عجله از یکدیگر سبقت بگیرند. آدمها عجله می کردند تا خودشان را به قطار برسانند در حالی که یک دقیقه بعد قطار دیگری می رسید؛ بعد عجله می کردند و از قطار پایین می پریدند و دوان دوان از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می رفتند تا خودشان را به ساختمانها برسانند و سوار آسانسورهای سریع السیر بر عجله شوند. آدمها

در اغذیه فروشی ها با عجله غذایی را می بلعیدند که آستریها با عجله آن را سرخ کرده بودند. آدمها توی سلمانی ها تند و تند می گفتند: «فقط یک بار صورتم را بتراش. عجله دارم.» در اداره ها و دفاتر کار تابلوهایی زده بودند که روی آنها نوشته بود: «امروز خیلی کار دارم.» و خداوند جهان را در شش روز آفرید - شما هم می توانید هر مطلبی دارید در شش دقیقه بگویید» و در همین اداره ها و دفاتر کار آدمها با بیبتی می خواستند از دست از بساط رجوع خلاص شوند. آدمهایی که پیرارسال پنج هزار دلار درآورده بودند و پارسال ده هزار دلار، به اعصاب داغان شده و مغزهای خشکیده خود فشار می آوردند تا بلکه بتوانند امسال بیست هزار دلار در بیاورند؛ و آدمهایی که بلافاصله پس از درآوردن بیست هزار دلار از یاد آمده بودند عجله می کردند تا به قطار برسند و دوره مرخصی خود را که پزشکان عجول تجویز کرده بودند با عجله بگذرانند.

شاید در تعبیری کلی بتوان گفت که یکی از وجوه زمان بیبت بازگویی حدیث تسلیم و عتبه بوسی نهایی خیل ادعیان بی ریشه شده و بریده از اصل انسانی، در برابر «بت» سرمایه سالاری انحصارطلب و هار است؛ حکایت روانشناختی آدمیانی که در شکلی نازل و عام «اصلت عقل» را باور کرده اند و در برابر بت های جدید تکنولوژی و فرهنگ محدود صنعتی خود باخته اند، و زدالت های سازمان یافته دنیامداری از آنها نه تنها «آدمک» هایی بی هویت و بدون تشخیص انسانی، بلکه «حشره» هایی موزی و در عین حال درمانده ساخته است.

سینکلر لویس در زمان «بیبت» به حدی ملموس خود را ملزم و مقید به جانبداری از «جیب» دوران نشان می دهد؛ و همین محدودیت، افق دید او را تنگ می کند. این نقید ایدئولوژیکی به ساخت اثر او نیز صدمه زده، آن را از تنفس رها و نیرومندانه و تن شکفتن بازداشته است. اگر جز این می بود، زمان «بیبت» - با جوهره هنری بیشتر - به درخششی تام و تمام بر غبار زمان تسخر می زد و مانند همه رسانهای بزرگ، ماندگار و «همیشه خواندنی» می شد، البته از این نکته نیز نباید غافل ماند که در آن روزگار انقلاب روسیه تفکر سیاسی جهان را به سختی تکان داده بود و «بلشویسم» در عرصه های تبلیغات حق به جانب می نمود، و برای شکسته شدن این بت نوظهور و زده شدن توهمات، از سر گذاردن تجربه های تلخ تاریخی در گذر بی ترحم زمان لازم می بود. سینکلر لویس، مانند بسیاری از نویسندگان بزرگ در اروپا و آمریکا، به لحاظ نفرت و سر خوردگی از نظامهای سرمایه داری، با تعلق خاطر ی پاکدلانه و نگاهی مجذوب به انقلاب روسیه می نگریست و این تعلق خاطر به گونه ای ناگزیر در آثارش بازتاب می یافت. در زمان «بیبت» نیز سایه های این تعلق خاطر را می بینیم، اما - در کمرگاه زمان - آنجا که چرخشی مهار شده - شاید برخلاف خواست و اراده نویسنده - به وجود می آید، یک «حادثه» کوچک به شخصیت ها تحرکی منفعلانه می دهد:

سینکلر لویس، شخصیت غریبی را - به عنوان دوست - در کنار جورج بیبت قرار داده است، که در متن یک زندگی مسایشی و سرد و بی روح، به لحاظ برخورداری از ذوق و بینش هنری و دلپسنگی به برخی ارزش های کهن جان آدمی، چهره ای همیشه افسرده

و ناراضی دارد. او «بل ریسلینگ» - که از نوع روابط سرتاپا با همه ای آدمها در جامعه پیرامونش، و ایضا از اسارت در پیوند به غایت تصنعی و قراردادی با همسرش «زیلا» - یک زن کله پوک و کامل عیار آمریکایی - به تنگ آمده است، با صدای نازک و لرزان به بیبت می گوید:

«خدایا، جورج، خیال می کنی این حرفها برای من نازگی دارد که ما آدمهای پرمشغله که خودمان را خیلی هم موفق می دانیم از این زندگی چندان چیزی نصیبمان نمی شود؟ طوری حرف می زنی که مثل این که می ترسی من بروم راپرت بدهم که تو کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؛ تو که خودت می دانی که زندگی من چه وضعی داشته است»

او که آرزو دارد یک ویلن زن موفق باشد و بتواند حرفهای عمیق دل دردمند انسانیش را با نوا و نغمه ویلن به دیگران بفهماند، عملاً مجبور است در کار پردرآمد «سقف سازی» دمار از روزگار خود درآورد. می گوید:

«می دانی کار و کسب واقعی من فروش سقف نیست - کار و کسب من عمده اش این است که نگذارم رقبایم سقف بفروشند. تو هم همین طور هستی. کار ما این شده است که به جان همدیگر بیقیمت و مردم را واداریم خسارت این کارمان را بدهند.»

ورفیق جان جانیش جورج بیبت که همیشه و در همه حال احساس می کند باید «بل ریسلینگ» را تحت حمایت به شدت دوستانه و بزرگوارانه خود داشته باشد، از کوره درمی رود و به او می گوید:

«حواست را جمع کن بل! دیگر حرفهای دارد به، حرفهای سوسیالیست ها نزدیک می شود!»

و این «بل ریسلینگ» که هیچ کس گمان نمی برد بتواند با آن خلق و خوی محبوب و شرمروی دخترانه صدایش را برای کسی بلند کند، در نزاع و بگو مگوی خاردار با زنش «زیلا»، به سوی او - به قصد کشتنش - گلوله ای شلیک می کند، که - خوشبختانه یا بدبختانه! - زنک را فقط مجروح می کند.

این دوست خوب جورج بیبت، این تنها چهره زمان که بالقوه می تواند ویژگی های یک شخصیت شفاف و سالم و طبیعی انسانی را داشته باشد، به زندان می افتد؛ و حال و کردارش به آدمهایی شبیه می شود که اگر نگهبان و مراقبی دایمی نداشته باشند، و از قضا تکه طنابی مناسب گیر بیاورند، در خلق آویز کردن خود درنگ نخواهند کرد.

ختم کلام: سینکلر لویس، نویسنده پر قدرت که در شناخت تاریخ، جامعه و مردم کشور خود - به عنوان یک هنرمند - همتی بلند به خرج داده، با خلق رمان بیبت، «رؤیای آمریکایی» را که طی دو بیست سال - پس از تهیه و صدور اعلامیه استقلال آمریکا - بهشتی زمینی را در اذهان جهانیان مجسم می ساخت، یکسره پوچ و باطل اعلام می کند؛ و با نوشتن داستانی محکم و نسبتاً خوش ساخت، رؤیای واقعیت تلخ و شوم و گناه آلود «زیستن حشره وار» را در ایالات متحده آمریکا می شکافد و در معرض دید و داوری می گذارد.

رمان بیبت، بی هیچ افت و ناهمواری کلامی، با نثری سالم و زنده و مناسب، به طرز استادانه به زبان فارسی برگردانده شده است؛ که در حد خود می تواند نمونه ای پاکیزه باشد برای بسیاری از مترجمان. ■